

به فرزانه ظاهری که نمی‌دانم آواز کرد
را به گونه ناب می‌آورد.

فهرست

| | |
|-----|---------------------------------|
| ۷ | پیاده‌روی در هوای آزاد |
| ۱۹ | در جاده |
| ۲۹ | بوی خنک ماست و خیار |
| ۴۳ | سنگ یخچالی |
| ۵۱ | یک گور خالی |
| ۶۳ | رنگ انار |
| ۶۷ | سطل و قمقمه |
| ۷۳ | عروسی |
| ۸۱ | در کتابفروشی |
| ۹۱ | اتاق پیتر |
| ۹۵ | در پیتزافروشی |
| ۱۰۵ | صدای برف |
| ۱۰۹ | اسباب کشی |
| ۱۲۳ | پشت در سلمانی |
| ۱۳۱ | این طوری نگاه نکن |
| ۱۳۷ | برف و گرما |
| ۱۴۳ | هوای رویت |
| ۱۴۷ | مادربزرگ |
| ۱۵۵ | همه چیز را که تلفنی نمی‌شود گفت |

مثل دیو سفید قصه‌ها شده بود، برگه‌های آزمایش و عکس‌های کوچک و

به فرزانه طاهری که نمی‌دانم آوار کوه

را چگونه تاب می‌آورد.

پیاده‌روی در هوای آزاد

به زخم می‌گویم: «راستش آگه ماشین کولر داشت، شیشه‌ها رو نمی‌دادم پایین اصلاً.» می‌گوید: «خودت مگه به بچه‌های مردم نمی‌گی داستان‌نویس باید دائم توی مردم، به قول خودت بلوله.»

حالا یکی دو ماهی می‌شود که پاپی‌آم شده. درست‌ترش این است که بگویم مأمورم شده، تا فهمید سر قضیه سیگار، به قول خودش صادقانه رفتار نکرده‌ام، نه سروصدا راه انداخت، نه سعی کرد ته‌وتوی ماجرا را دریابورد.

«از این به بعد شنبه‌ها نمی‌رم دفتر.»

روی ایوان بودیم که گفت، وقتی بادبزن رو از دستم گرفت تا کباب‌ها را باد بزند. صدایش دودی شده بود، دودآلود. اگر می‌خواستم جایی آن صدای دودآلود را به یکی از آدم‌های داستان‌هایم بدهم، حتماً می‌نوشتم صدای آدم‌ها وقتی دودآلود می‌شود، انگار از جای دیگری به گوش می‌رسد. از آن دورها گفتم:

«موافقم ولی چرا شنبه؟ خوب یک‌روز وسط هفته نرو.»

سیخی را تو دستم گذاشت و گفت:

«تفریحی.»

شستم خیردار شد که بو برده. برادرش که حتماً توی آن روپوش تنگ مثل دیو سفید قصه‌ها شده بود، برگه‌های آزمایش و عکس‌های کوچک و